

مبانی فلسفی اقدام‌پژوهی فمینیستی

سمیه حاجی اسمعیلی / دانشجوی دکترای مطالعات زنان دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، پژوهشگر مقیم پژوهشکده زن و خانواده
esmaeili@wrc.ir

دریافت: ۱۳۹۹/۰۴/۳۱ - پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۰۴

چکیده

در دهه‌های اخیر، چرخش پژوهش‌های اجتماعی از روش‌های کمی، به روش‌های کیفی و رویکردهای تفسیری، اهمیت رویکرد کیفی در تحقیقات اجتماعی را دوچندان کرده است. اقدام‌پژوهی، از جمله روش‌های کیفی است که در جست‌وجوی دانش، تغییر و بهبود عملکرد است. این روش از جمله روش‌هایی است که فمینیست برای به چالش کشیدن بحث نابرابری جنسیتی و انتقاد از روش‌های رایج تولید دانش مردانه، برای انجام تحقیقات خود از آن استفاده می‌کنند. اما با توجه به اینکه روش‌شناسی‌ها هرگز خنثی نیستند و در واقع مبتنی بر مبانی و اصول فلسفی پارادایم‌های علمی هستند، فهم این نوع اقدام‌پژوهی، بدون فهم مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی پارادایم فمینیسم امکان‌پذیر نیست. بنابراین، هدف این پژوهش بررسی مبانی فلسفی اقدام‌پژوهی فمینیستی است که با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی به پرسش‌هایی از این قبیل می‌پردازد که اقدام‌پژوهی فمینیستی چیست؟ ویژگی‌های آن کدام است؟ و مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی آن کدامند؟ یافته‌های تحقیق حاکی از این است که مبانی فلسفی این روش، در نقد مبانی فلسفی پوزیتیویسم شکل گرفته است که آن مبانی نیز به صورت منطقی، روش‌های خاصی مانند روش‌های کمی و آزمایشی را اقتضا می‌کند. اما فمینیست‌ها این مبانی را به چالش می‌کشاند و بدیل‌های فلسفی دیگری را ارائه می‌کنند که روش اقدام‌پژوهی فمینیستی نیز منطقاً زائیده همان مبانی فلسفی است.

کلیدواژه‌ها: مبانی فلسفی، اقدام‌پژوهی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی، روش، فمینیسم.

«اقدام‌پژوهی» یکی از انواع روش‌های پژوهشی است که عمدتاً برای رفع مشکلاتی از قبیل به‌کارگیری نتایج پژوهش‌ها، یا کاربست پژوهش در عمل، ایجاد شده است. این سنت پژوهشی، اگرچه دارای شاخه‌های متعدد و نشأت گرفته از مکاتب فلسفی متفاوتی است و تعاریف متفاوتی از آن وجود دارد اما در واقع هدف از آن این است که فاصله نظریه و عمل را تا حد ممکن کم کند و راهی برای حل مشکل کاربست پژوهش‌ها در عمل ارائه دهد (مک نیف، ۱۳۸۲). آنچه می‌توان در مورد اقدام‌پژوهی گفت این است که این رویکرد از پارادایم اثبات‌گرایی فاصله می‌گیرد و در سایر پارادایم‌ها مطرح می‌شود. از جمله آنها، پارادایم تفسیری است که با روش‌های کیفی خود، نظیر پدیدارشناسی، مردم‌نگاری و هرمنوتیک، به بررسی پدیده‌های اجتماعی می‌پردازد. این پارادایم مبتنی بر این فرض است که واقعیت اجتماعی به وسیله افرادی ساخته می‌شود که در آن مشارکت دارند. پارادایم انتقادی نیز مبنای دیگری است که گفته می‌شود رویکرد اقدام‌پژوهی از آن الهام گرفته است. در پارادایم انتقادی، مانند پارادایم تفسیری، هدف فهم تجربیات زیسته انسان است. اما بحث ادراک انسان از واقعیت خارج از خود نیز مطرح است که از طریق زبان ابراز می‌شود و این واقعیت در تعامل بین محقق و مورد مطالعه تعریف می‌شود (ایمان، ۱۳۹۱). فمینیست‌ها نیز از اقدام‌پژوهی به مثابه روش‌شناسی فمینیستی سخن می‌گویند؛ چرا که آنها معتقدند روش‌های پژوهش موجود، قدرت درک تجربه و مشارکت زنان در حیات اجتماعی را ندارند. و از این رو، برای رفع نقیصه موجود، به اقدام‌پژوهی مشارکتی، روی می‌آورند. در واقع تلاش محققان فمینیست این است که از طریق اقدام‌پژوهی مشارکتی بر جدایی بین محقق و موضوع مورد تحقیق فائق آیند. این نوع تحقیق، با هدف توانمندسازی سوژه‌های تحقیق و با دغدغه ایجاد تحول اجتماعی صورت می‌گیرد.

اما توجه به این نکته مهم ضروری است که روش‌های پژوهش هیچ‌گاه خنثی نیستند و بسته به مبانی و نظریه‌هایی که آنها را پشتیبانی می‌کنند، متفاوت هستند. بنابراین، برای فهم این نوع اقدام‌پژوهی فمینیستی نیز فهم و توجه به مبانی فلسفی فمینیستی، اجتناب‌ناپذیر است. بنابراین، سؤال اصلی این پژوهش عبارت است از: مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی فمینیستی چیست؟

مراد از مبانی فلسفی پژوهش، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و روش است که مفاهیم محوری در فلسفه علم به شمار می‌روند. هستی‌شناسی، پاسخی است که به پرسش چه چیزهایی در جهان وجود دارد، داده می‌شود (بنتون و کرایب، ۱۳۸۴، ص ۲۱). پرسش‌های هستی‌شناختی دربرگیرنده سؤالاتی است که به حوزه واقعیت، جهان و هستی معطوف هستند. سؤالاتی نظیر شکل و ماهیت واقعیت چیست؟ چه چیزی وجود دارد که می‌توان در مورد، آن شناخت حاصل کرد؟ پس تنها آن دسته از سؤال‌هایی که در ارتباط با موجودیت واقعی و کنش واقعی هستند، قابل بررسی هستند.

«معرفت‌شناسی»، نظریه‌ای در باب معرفت یا دانش است؛ نظریه یا معرفتی درباره روش یا پایه دانش،

نظریه‌ای که بیان می‌کند چگونه انسان به معرفت از جهان پیرامون خود دست می‌یابد؟ معرفت‌شناسی، بنیانی فلسفی برای ایجاد انواع معرفت را که امکان دست‌یابی به آن وجود دارد، را فراهم می‌کند و معیاری است برای فهم اینکه چگونه معرفت می‌تواند به درستی و به صورت منطقی سنجیده شود (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۴۴).

«روش‌شناسی» نظریه یا تحلیلی است در مورد اینکه پژوهش چگونه پیش برده می‌شود یا باید پیش برده شود. همچنین، روش‌شناسی به چگونگی کاربست ساختار عام نظریه در رشته علمی خاص می‌پردازد (هاردینگ، ۱۳۸۱، ص ۱۰). به عبارت دیگر، روش‌شناسی به نظریه‌ای اطلاق می‌شود که نحوه اجرای عملیات پژوهش را معین می‌کند. «روش» نیز به تکنیک‌های گردآوری شواهد و مدارک اطلاق می‌شود (همان، بنابراین، می‌توان گفت: تمامی ابزارها و تکنیک‌هایی که محقق برای انجام یک پژوهش علمی در راستای پاسخ به مسئله پژوهش به کار می‌گیرد، «روش تحقیق» نام دارد.

پیشینه پژوهش

پژوهش‌هایی که در زمینه اقدام‌پژوهشی صورت گرفته، دو نوع هستند: برخی از پژوهش به مبانی فلسفی این روش پرداخته‌اند: از آن جمله، احمدی و کشاورز (۱۳۹۵)، در مقاله خود با عنوان «تحلیل تطبیقی بنیادهای معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی از منظر فلسفه انتقادی و تفسیری»، به بررسی اقدام‌پژوهی، با تأکید بر مبانی معرفت‌شناختی در دو پارادایم تفسیری و انتقادی پرداخته‌اند و نقاط اشتراک و افتراق دو پارادایم را در مبانی معرفت‌شناختی بیان کرده‌اند. در پژوهش دیگری، با عنوان «مطالعه بنیادهای فلسفی روش تحقیق اقدام‌پژوهی (معلم پژوهنده)»، زندوانیان و دیگران (۱۳۹۰)، به بررسی اقدام‌پژوهی به عنوان روشی که به معلمان و کارگزاران آموزشی برای بهبود فرایند آموزش کمک می‌کند، پرداخته‌اند و ریشه‌های نظری و فلسفی این روش را در پراگماتیسم، مارکسیسم و نظریه انتقادی مورد مطالعه قرار داده‌اند.

برخی از پژوهش‌ها نیز به بررسی این روش، ویژگی‌ها و کاربرد آن اشاره کرده‌اند. از جمله عابدی و دیگران (۱۳۸۶)، در مقاله «روش‌شناسی اقدام‌پژوهی و کاربرد آن در پژوهش‌های علوم رفتاری»، به تعریف اقدام‌پژوهی و سیر تکامل آن، ویژگی‌ها و محاسن آن و کاربرد آن، در علوم رفتاری پرداخته است.

با مروری بر پژوهش‌ها، پژوهشی که به تبیین مبانی فلسفی اقدام‌پژوهی در پارادایم فمینیسم پردازد، یافت نشد. این پژوهش، به دنبال بررسی مبانی فلسفی اقدام‌پژوهی فمینیستی است و مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی اقدام‌پژوهی را به عنوان روشی در پارادایم فمینیستی دنبال می‌کند.

تعریف اقدام‌پژوهی

«اقدام‌پژوهی» یا «پژوهش در عمل» یا «عمل پژوهی»، یک روش تحقیق است که تعاریف متعددی برای آن وجود دارد. کمیس و مک تاگارت (۱۹۸۸)، اقدام‌پژوهی را به نوعی از تحقیق، که فرم خودتأملی و گروهی دارد و به

وسيله مشارکت‌کنندگان در موقعیت‌های اجتماعی انجام می‌شود، تعریف می‌کنند و معتقدند: هدف اقدام‌پژوهان این است که عقلانیت و عدالت را در عمل اجتماعی، یا تربیتی خود افزایش دهند و فهم خود را از عملشان و موقعیتی که عمل در آن انجام می‌شود، ارتقا بخشند. گروه‌های مشارکت‌کنندگان می‌توانند معلم‌ها، دانش‌آموزان، والدین، همکاران محیط کار، فعالان اجتماعی یا سایر اعضای هرگروهی باشند که دغدغه‌ها و انگیزه‌های مشترک با اقدام‌پژوهان و مشارکت‌کننده‌ها دارند (آلتریچتر و همکاران، ۲۰۰۲). در تعریف دیگری آمده است که اگر موقعیت مورد بررسی به نحوی است که مردم در آن تأمل می‌کنند و کار و موقعیت‌شان را به وسیله ایجاد یک ارتباط تنگاتنگ بین تأمل و عمل، بهبود می‌بخشند و تجاربشان و فهمشان را از اعمالشان و موقعیتی که در آن هستند، علاوه بر مشارکت‌کنندگان دیگر، برای عموم مردمی که به موضوع علاقه‌مند هستند، یا دغدغه آن را دارند، نیز عمومی می‌کنند، در این صورت می‌توان گفت: در این موقعیت، اقدام‌پژوهی در حال انجام است (مک نیف، ۲۰۰۲). بر این اساس، می‌توان گفت: اقدام‌پژوهی، بهبود در وضعیت موجود را مبنای کار خود قرار می‌دهد و سایر انواع دانش را نیز در نسبت با دانش بهبود بخش عمل در نظر می‌گیرد. بنابراین، بهبود بخشیدن به یک موقعیت خاص و ارتقای آن موقعیت، هدفی است که در اقدام‌پژوهی دنبال می‌شود (دنزین، ۲۰۰۰، ص ۵۹۱).

رویکردهای اقدام‌پژوهی از منظر معرفت‌شناختی، به سه دسته تقسیم می‌شوند: اقدام‌پژوهی تکنیکی، اقدام‌پژوهی عملی و اقدام‌پژوهی رهایی بخش یا انتقادی. «اقدام‌پژوهی تکنیکی»، معمولاً برای حل مشکلات عملی و اجتماعی و آزمون نظریه‌ها در عمل به کار گرفته می‌شود. هدف از این نوع اقدام‌پژوهی، رسیدن به عمل مؤثرتر و کارآمدتر بر اساس تعریفی است که متخصصان، پیش از انجام تحقیق در ذهن دارند. این نوع پژوهش، محصول محور است و بر خروجی پیرویه تحقیق مانند بسته برنامه درسی مؤثرتر یا سیستم مدیریتی بهتر، تمرکز می‌کند (نونلی، ۱۹۹۷). اقدام‌پژوهی عملی نیز، محقق و افراد مشارکت‌کننده، به دنبال شناسایی مشکلات بالقوه و معین کردن علل زیربنایی آن هستند. هدف اصلی در این رویکرد، رسیدن به درک متقابل برای حل مشکلاتی است که با فرایند در ارتباط هستند (بل، ۲۰۰۴، ص ۲) برخلاف رویکرد تکنیکی، که فرایندهای تحقیق در آن بر مبنای قانون بود و اهداف و مهارت‌ها از بیرون بر عمل‌کنندگان تحمیل می‌شد، مبنای این رویکرد، عمل آگاهانه و متعهدانه عمل‌کنندگان است در اقدام‌پژوهی رهایی بخش، هدف، رهایی مشارکت‌کنندگان در عمل، از دیکته شدن اجارهای سنتی، رویه‌های سابق، عادت‌ها، تهدیدها و رهایی از خودفریبی است (نونلی، ۱۹۹۷). این نوع اقدام‌پژوهی، بر اهمیت مشارکت اعضای سازمان، به عنوان یک شرط برای دستیابی به موفقیت تأکید می‌کند و به دنبال کمک به افراد برای شناسایی مشکلات اساسی، دستیابی به آزادی متقابل به وسیله افزایش آگاهی جمعی آنها است (بل، ۲۰۰۴، ص ۵).

شبهت این تقسیم‌بندی، با علایق تکنیکی، عملی و رهایی بخش هابرماس روشن است. او علوم را به سه دسته تقسیم می‌کند: ۱. علوم تجربی - تحلیلی که عمدتاً همان علوم طبیعی هستند و علاقه هادی شناخت آنان، یک علاقه تکنیکی است؛ یعنی علاقه به شناخت‌های فنی و تکنیکی برای غلبه بر طبیعت و کنترل عینیات و

محسوسات و کشف قوانین حاکم بر آنها. ۲. علوم تاریخی - تأویلی که همان علوم عقلی و انسانی هستند و علاقه هادی، شناخت آنان یک علاقه عملی است؛ یعنی علاقه به حفظ و توسعه تفهیم و تفاهم عملی بین‌الذهانی. ۳. علوم انتقادی که منظور علوم اجتماعی یا نقادی اندیشه، مبتنی بر نظریه نقد اجتماعی است و علاقه هادی شناخت آن، علاقه رهایی‌بخش است؛ یعنی علاقه انسان به عنوان فاعل شناسایی، به رهایی از وابستگی به جبرهای شیء کننده (کرایب، ۱۳۷۸، ص ۲۹۸؛ بلیکی، ۱۳۹۱، ص ۱۹۷). علاقه‌ای تأملی که ما در فهم خود و شیوه‌های اندیشیدن درباره جهان داریم و امکان خود مختاری و در عین حال امکان فهم وجود این علایق را به طور تأملی فراهم می‌کند (بتون و کرایب، ۱۳۸۴، ص ۲۱۵).

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت: اقدام‌پژوهی تکنیکی، برای پژوهش در حوزه علوم تجربی و اقدام‌پژوهی عملی، برای پژوهش در حوزه علوم تاریخی و تأویلی و اقدام‌پژوهی رهایی‌بخش، برای پژوهش در حوزه علوم انتقادی (مانند علوم اجتماعی) مناسب است.

پژوهشگران فمینیست نیز کوشیده‌اند از دیدگاه اثبات‌گرایی علم جامعه‌شناسی فاصله بگیرند؛ زیرا آنها معتقدند تحقیق باید با حفظ تعهد نسبت به رهایی زنان انجام شود و باید درباره زنان، به دست زنان و برای زنان باشد. قصد فمینیست‌ها، ایجاد راهبردهایی برای پژوهش است که زنان در آن حضور داشته باشند و با پژوهش شونده، همچون اشیاء مورد استفاده پژوهشگر برخورد نشود؛ یعنی پژوهشگر به زنان مورد بررسی کمک کند که خود درباره خود تحقیق کنند و پژوهشگر و پژوهش شونده، با هم درباره موضوع تحقیق، شیوه اجرای آن و نحوه به کارگیری یافته‌ها تصمیم بگیرند (آبوت و والاس، ۱۳۸۷، ص ۲۸۰). اقدام‌پژوهی، رویکردی است که با اهداف فمینیستی کاملاً تناسب دارد و فمینیست‌ها نیز در انجام تحقیقات خود از آن استفاده می‌کنند. به همین دلیل، برخی از فمینیست‌ها از وجود نوعی روش‌شناسی فمینیستی دفاع کرده‌اند. آنان این اشکال را مطرح کرده‌اند که نظریه‌های سنتی، به‌نحوی در حوزه‌های پژوهشی مورد استفاده واقع شده‌اند که درک تجربه و مشارکت زنان در حیات اجتماعی یا درک فعالیت مردان را با مشکل مواجه کرده‌اند. از این رو، این محققان نسخه‌های فمینیستی از نظریه‌های سنتی تولید کرده‌اند؛ نمونه‌ای از روش‌شناسی فمینیستی، اقدام‌پژوهی مشارکتی است که ملهم از معرفت‌شناسی فمینیستی است. اقدام پژوهی مشارکتی، نوعی روش‌شناسی در تحقیقات اجتماعی است که در آن محقق از افراد مورد مطالعه به عنوان مشارکت کنندگان در انجام تحقیق استفاده می‌کند.

هاردینگ، سه وجه مشخص را برای تشخیص تحقیقات فمینیستی بر می‌شمرد: یکی، تعریف و تشخیص امر یا امور پروبلماتیک (مسئله‌مند از جهت تجربیات زنان)؛ دوم، طراحی و اجرای تحقیق برای زنان و نه برای سازمان‌های رفاهی، صنعت‌گران، اهالی تبلیغات بازرگانی، روان‌پزشکان و پزشکان و سوم، قرار دادن محقق در کنار موضوع مورد مطالعه. به زعم هاردینگ، به جای سخن گفتن از یک روش فمینیستی، که نادرست است، بهتر است از این سه اصل صحبت کرد که تحقیقات فمینیستی فراوانی را تولید کرده است (هاردینگ، ۱۹۸۷، ص ۹).

سه اصل مورد نظر هاردینگ، که وجه مشخصه تحقیق فمینیستی محسوب می‌شوند، به مبانی فلسفی روش‌ها مربوط می‌شوند. بنابراین، اگر وجه تمایز چنین پژوهش‌هایی را باید در هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی فمینیستی جستجو کرد، در این صورت باید دید پژوهش فمینیستی به طور خاص، بر چه اصول یا مفروضات فلسفی استوار است و چه بدیل‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی را ارائه می‌کند.

هستی‌شناسی فمینیستی

هستی‌شناسی پارادایم فمینیستی، بر نسبی‌گرایی جنسیتی استوار است که خود ریشه در ترکیب هستی‌شناسی‌های برساختی - تفسیری و انتقادی دارد. بر اساس نسبی‌گرایی جنسیتی، واقعیت به عنوان امری جنسیتی شده، یک واقعیت ساخته شده و تحت تأثیر روابط قدرت و منابع آن است. از این رو، تا زمانی که جنبه جنسیتی شده واقعیت عریان نشود، درک محتوای واقعی و ذاتی پدیده‌های مورد مطالعه امکان‌پذیر نخواهد بود (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۲۹۳، مسر، ۲۰۰۲، نیومن، ۲۰۰۶). فمینیست‌ها ادعا می‌کنند که هم جهان طبیعی و هم جهان اجتماعی ساختارهای اجتماعی هستند و این جهان‌ها، به وسیله افرادی که در مکان‌های اجتماعی متفاوت قرار دارند، به نحو متفاوتی ساخته می‌شوند (بلیکی، ۱۳۸۹، ص ۲۳۶). طبق این دیدگاه، ضروری است که با تأکید بر ساخته‌های زنان در جهان، با این واقعیت که شکل‌های سلطه‌آمیز علم، این جهان‌ها را بر اساس یک دیدگاه مردانه ساخته است، مقابله کرد. این برساخته‌ها، می‌توانند متفاوت از برساخته‌های مردانه باشند؛ زیرا زنان در مورد ارتباطات اجتماعی دیدگاه‌های متفاوتی دارند. بیشتر در جریان احساسات‌شان هستند و درباره مسؤلیت اخلاقی دیدگاه‌های متفاوتی دارند (بلیکی، ۱۳۹۱، ص ۲۰۱). فمینیست‌ها مبانی هستی‌شناختی اثبات‌گرایی و دیدگاه مردانه آن، در مورد جهان اجتماعی را نقد می‌کنند. آنان معتقدند: این دیدگاه بر رقابت شخصی، کنترل محیط، واقعیت‌ها و نیروهای متصلبی تأکید دارد که بر جهان حاکم است و برعکس، زنان بر همسازی و شکل‌گیری تدریجی گروه‌های انسانی تأکید دارند. آنان جهان اجتماعی را شبکه‌ای از روابط انسانی می‌دانند که مبتنی بر اعتماد و تعهد متقابل است (بلیکی، ۲۰۰۷). فمینیست‌ها، در راستای نگرش وجودگرایانه خود، به نقد موقعیت و نقش اجتماعی خود پرداخته‌اند. آنان معتقدند: موقعیت اجتماعی زنان یک پدیده طبیعی نیست، بلکه محصولی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که با خطای علم تلاطم می‌یابد (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۱۶۴).

از نظر اکثر نظریه‌پردازان فمینیسم، نظریه‌های کلان جامعه‌شناسی و مفاهیم تولیدی آنها، در زمینه جهان اجتماعی و هستی‌های اجتماعی دارای سوگیری‌های ضمنی هستند؛ زیرا عمدتاً توسط مردان ارائه می‌شوند. به همین دلیل، به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر تجربه‌های مردانه و دیدگاه آنان را منعکس می‌کنند (سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۲۷۲).

در زمینه انسان‌شناسی، به عنوان بخشی از هستی‌شناسی، می‌توان گفت: انسان‌شناسی فمینیستی با انسان‌شناسی رویکرد انتقادی قرابت زیادی دارد. هابرماس به عنوان یکی از برجسته‌ترین متفکران این رویکرد،

برخلاف رویکرد پوزیتویستی انسان را به عنوان عامل در نظر می‌گیرد. منظور او از «عاملیت»، آگاهی، قصدمندی و کنترل داشتن انسان بر افعالش است. از نظر هابرماس، انسان دو نوع عمل دارد: نوع اول را «عمل قصدی - عقلانی» یا عمل معطوف به موفقیت می‌گوید که حاصل عقلانیت ابزاری یا عقلانیت وسیله - هدفی است که بر اساس آن، هدفی در نظر گرفته می‌شود و بهترین وسیله برای نیل به آن انتخاب و تهیه می‌شود. این عمل، از علایق تکنیکی انسان یا همان علاقه به مهار طبیعت، نشأت می‌گیرد. نوع دوم، عمل ارتباطی یا مفاهمه‌ای است که به آن، عمل «معطوف به درک» نیز می‌گویند و جنبه‌های هنجارین دارد. انسانها طی برقراری ارتباط، سعی می‌کنند به فهم متقابل از یکدیگر و در نهایت، به خودشناسی برسند (باقری، ۱۳۸۵، ص ۱۳۰؛ نوذری، ۱۳۸۱) و زبان، مهم‌ترین ابزار برای عمل ارتباطی است که آگاهی و التفات و توجه به ارزش‌ها در ذات آن نهفته است. اما هابرماس، شرایطی را ترسیم می‌کند که در آن، انسان عامل و بازیگر نیست، بلکه تا حدی تماشاگر است. وی جامعه‌ای را مدنظر دارد که به تدریج، روابط بین انسانها در آن پیچیده‌تر می‌شود و عمل قصدی - عقلانی آنها، به تدریج نظام‌های اجتماعی را شکل می‌دهد. این نظام‌ها در ابتدا به عنوان وسیله مناسب برای نیل به اهداف، از سوی انسانهای عامل طراحی می‌شوند اما پس از آنکه از حدی پیچیده‌تر شدند، سایر مقاصد افراد در تبیین تحولات آن مؤثر نیست. نظام نخستین، در چنین شرایطی به نوعی نظام اجتماعی با موجودیت مستقل و خودگردان بدل می‌شود که خود - فعال‌ساز است. در این سیستم‌های اجتماعی، روابط علی و معلولی برقرار است و قصدیت فرد فرد انسانها، تأثیری بر کارکرد سیستم ندارد (همان). هابرماس، این نظریه را با عاملیت انسان در تعارض نمی‌بیند و معتقد است: نظام‌های اجتماعی تنها حدود و ثغوری برای عمل آدمی ایجاد می‌کنند که او نمی‌تواند این حدود را بگسلد، اما در آن محدوده، همچنان عامل است (ریترز و گودمن، ۱۳۹۰، ص ۶۰۳-۶۱۳).

فمینیست‌ها نیز متأثر از این دیدگاه معتقدند: هر چند انسان در محدودیت شرایط مادی، فرهنگی و تاریخی به سر می‌برد، اما با نگرشی فعالانه می‌تواند از این محدودیت‌ها رهایی یابد. آنان بر این باورند که زنان از جهت انسان‌شناختی، موجودات دووجهی‌اند؛ بدین معنا که در شکل‌دهی به جهان اجتماعی خود، هم فعال عمل می‌کنند و هم دگرگون‌ساز و با این دو بعد وجودی، می‌کوشند طبیعت و جهان اجتماعی را فعال ببینند و در آن مشارکت کنند. زنان جهان اجتماعی را شبکه‌ای از روابط انسانی می‌دانند که مشحون از افرادی است که به وسیله حس اعتماد و تعلقات دوطرفه به یکدیگر پیوند خورده‌اند. زنان برخلاف مردان، بیشتر بر ابعاد ذهنی، همدلانه، فرایندمحور و فراگیر زندگی اجتماعی گرایش دارند (محمدپور، ۱۳۸۹، ص ۲۹۳). پارادایم فمینیستی، انسان را موجودی جنسیتی شده، با پتانسیل تحقق نیافته و غالباً در دام نیروهای نامریی تعریف می‌کند که در دام نظام سرمایه‌داری و در حوزه تولید مثل تحت سیطره نظام پدرسالاری است. این پارادایم، در زمینه عاملیت انسان بر محدودیت‌های ساختاری مبتنی بر جنسیت انتخاب‌ها تأکید می‌کند. اما تفکر و کنش جدید، می‌تواند محدودیت‌ها را نفی کند. از این‌رو، پارادایم فمینیستی با تأکید بر اراده‌گرایی، با دو پارادایم انتقادی و تفسیری - برساختی شباهت‌های زیادی دارد. در این

رویکرد اراده آزاد، اختیار و عقلانیت، نامحدود و باز بوده، می‌تواند انسداد تاریخی - ساختاری را از بین ببرد (محمديپور، ۱۳۸۹، ص ۶۷).

موضع معرفت‌شناختی

با توجه به اینکه پارادایم فمینیسم، برگرفته از پارادایم انتقادی است و بسیاری از عناصر آن، از پارادایم انتقادی اخذ شده است، می‌توان گفت: به لحاظ معرفت‌شناسی نیز متأثر از این پارادایم و به خصوص اندیشه‌های هابرماس در این زمینه است. در نظر هابرماس، دانش همیشه حاصل سوگیری‌های علایق آدمی است و این علایق نیز برخاسته از نیازهای طبیعی گونه‌ی آدمی یا نیازهای شکل گرفته از شرایط اجتماعی و تاریخی است. بنابراین، دانش به هیچ وجه خروجی ذهنی، که بتواند جدا از دغدغه‌های روزمره بیان‌دیشد، نیست. بر همین اساس، همان‌گونه که اشاره شد، وی علایق بشری را در سه دسته قرار می‌دهد که هر کدام، منشأ نوعی از فعالیت‌های شناختی می‌شوند و اسلوب‌هایی برای تفکر شکل می‌دهند که واقعیت‌ها در چارچوب آن فهم می‌شوند و شکل می‌یابند و دانش متناسب با هر فعالیت، به این نحو شکل می‌گیرد (کار و کمیس، ۱۹۸۶، ص ۱۳۴-۱۳۶).

هابرماس، با این تقسیم‌بندی، ابتدا سلطه رویکرد پوزیتیویستی در عرصه علم را به چالش می‌کشند؛ به ویژه وقتی پوزیتیویسم می‌خواهد علوم انسانی و علوم اجتماعی را نیز به علم، به مفهوم علوم طبیعی و تجربی، کاهش دهد. پوزیتیویست‌ها ادعا می‌کردند که تنها روش معتبر برای کسب دانش، روش علمی با معیارهای اثبات‌گرایانه است. هابرماس با دسته‌بندی علوم بر اساس علایق بشری نشان می‌دهد، حوزه‌های گسترده دیگری از دانش وجود دارد که اساساً از جنس علم تجربی نیست و طبیعتاً کاربرد روش علمی نیز در آن حوزه‌ها محدود است. ادعای دیگر ایشان این بود که بدون هرگونه سوگیری با واقعیت‌های عینی مواجه می‌شوند، اما هابرماس نشان می‌دهد علاقه به کنترل و مهار طبیعت در پس ذهن همه دانشمندان علوم طبیعی است. از این رو، مواجهه خشی با واقعیت‌های عینی، معنا ندارد (کار و کمیس، ۱۹۸۶).

در مرحله بعد هابرماس به تبیین علوم تفسیری و محدودیت‌های آن می‌پردازد. در این حوزه، انسان می‌خواهد با دیگران ارتباط برقرار کند و مفاهیم ذهنی آنان را بفهمد. برای این کار، نیاز به فهم معانی اجتماعی دارد که خود این معانی، از واقعیت‌های اجتماعی تشکیل شده‌اند (همان) دانش هرمنوتیک، به ویژه هرمنوتیک گادامر و نظریه امتزاج افق‌های او یاد می‌دهد کدام گونه از تفسیر، ما را به حقیقت نزدیک‌تر می‌کند اما هابرماس، رویکرد تفسیری را نیز برای اینکه مبنای علوم اجتماعی قرار گیرد، کافی نمی‌داند؛ زیرا وی نیز همانند متفکران مکتب فرانکفورت معتقد است: شرایط عینی اجتماعی و فرهنگی به طور سیستماتیک بر فرم‌های موجود ارتباط در جامعه تأثیر می‌گذارد و آنها را از حالت آرمانی خارج می‌کند. بنابراین، آدمی نیاز دارد بر اساس علاقه به رهایی و آزادی و خودمختاری عقلانی، در فرم‌های ارتباطی موجود تأمل کند، از دغدغه محدود معانی ذهنی عبور کند و به دنبال شناخت و تغییر آن چارچوب‌های عینی باشد که موجب انحراف در فرم‌های ارتباطی شده است (همان).

در مجموع، جذابیت‌های اندیشه‌های هابرماس، برای اقدام‌پژوهان در سه محور نقد و طرد اثبات‌گرایی، فراهم آوردن یک مبنای معرفت‌شناختی، که حاصل آن پیوند میان نظریه و عمل باشد و همچنین، هم‌جهت کردن اقدام‌پژوهی با هدف‌رهایی‌بخشی مطرح شده است. در توضیح محور اول، می‌توان گفت: اقدام‌پژوهی به عنوان رقیب پژوهش‌های پوزیتیویستی، در یک رویکرد سلیبی، نیاز به نقد مبنای فلسفی اثبات‌گرایی و ادعاهای این مکتب درباره تولید دانش عینی و بدون سوگیری دارد که اندیشه‌های هابرماس آن را فراهم می‌کند. نقد اثبات‌گرایی، در واقع یکی از اهداف اصلی هابرماس است. او که به دنبال رهایی انسان از سلطه و شیء‌گشتگی است، علوم اثباتی برآمده از علایق تکنیکی را از موانع عمده‌رهایی اجتماعی برشمرده و معتقد است: عقل، زندانی علوم جدید به معنای اثباتی آن است و رهایی اجتماعی و تاریخی انسان با همان روش‌های رهایی از محدودیت‌های طبیعت قابل دسترسی نیست؛ زیرا روش‌های اثباتی ذاتاً محافظه‌کارانه و عامل تداوم سلطه علایق ابزاری‌اند.

در محور دوم، اقدام‌پژوهی نیاز به تغییر عمل، پرکردن فاصله بین تئوری و عمل و حصول شناخت طی اقدام‌پژوهی، یعنی فرایند تشخیص مسئله، طراحی، عمل، مشاهده، تأمل بر عمل و طراحی مجدد دارد. این‌نیاز را اندیشه‌های هابرماس فراهم می‌کند.

در مورد رابطه بین نظریه و عمل نیز هابرماس تلاش می‌کند تا با طرح تئوری انتقادی اجتماعی، به جای تئوری انتقادی، فاصله بین تئوری و عمل را پر کند. علوم اجتماعی انتقادی، از نقد صرف فراتر می‌رود و در واقع، یک پراکسیس نقادانه است. فرمی از عمل، که در آن آگاه‌سازی عامل، مستقیماً منجر به تغییر در عمل اجتماعی خواهد شد. این رابطه، نیاز به پیوند تئوری و عمل دارد. این پیوند، در واقع لحظاتی از تأمل و عمل در یک فرایند دیالکتیکی از تأمل، روشنگری و تلاش سیاسی است که توسط گروهی، با هدف رهایی خودشان انجام می‌شود (کار و کمیس، ۱۹۸۶، ص ۱۴۴). بر این اساس، اندیشه‌های هابرماس کاملاً با هدف اقدام‌پژوهی قرابت دارد.

محور سوم، در راستای تلفیق رهایی‌بخشی با سایر اهداف اقدام‌پژوهی مطرح می‌شود. از نظر هابرماس، عقلانیت ابزاری باید محدود به حوزه تولید و کار اجتماعی باشد و عقلانیت ارتباطی، در حوزه روابط اجتماعی فعالیت کند اما سلطه نگاه ابزاری بر تمام زیست‌جهان عصر ما، جا را برای عقلانیت ارتباطی تنگ کرده است. هابرماس با اشاره به اینکه عقل، با هر عمل تفاهم و ارتباط انسانی در جامعه، جان تازه‌ای می‌گیرد، امکان رهایی انسان را مطرح می‌کند. اما معتقد است: پیش‌دآوری‌ها و باورهای ایدئولوژیک، مانع ارتباط کلامی ایده‌آل و در نتیجه، فهم و تفسیر صحیح می‌شود. بر این اساس، وی معتقد است: زبان نیز ابزار سلطه اجتماعی و در خدمت توجیه روابط سلطه سازمان یافته است. بنابراین، نیاز به اجتماعی از مباحثه‌گران است تا حقیقت از خلال آن حاصل شود. در واقع هابرماس، حقیقت را نه محصولی تک‌ذهنی که عنصری بین‌الذهانی می‌داند و بدن‌سان، حقیقت به دآوری بین‌ذهنی وابسته است (بشیریه، ۱۳۷۵، پیشگفتار مترجم).

بین ال‌ذهانی بودن حقیقت از نظر هابرماس، فعالیت گروهی را به جزئی انفکاک‌ناپذیر از اقدام‌پژوهی تبدیل کرده است. در اقدام‌پژوهی، فعالیت‌ها حتماً باید به صورت گروهی انجام شود و نتایج نیز در گروه‌هایی شامل متخصصان و سایر افراد ذینفع، یا مرتبط با حوزه عمل، که لزوماً تخصصی در موضوع ندارند، مورد نقد قرار گیرد، در غیر این صورت نتایج پژوهش اعتباری نخواهد داشت. تأکید بر فعالیت گروهی در اقدام‌پژوهی مشارکتی، که استفان کمیس آن را مناسب رویکرد رهایی‌بخشی می‌داند، شاهدی بر این مدعاست. وی بهترین حالت برای خود - تأملی، در هر مرحله از چرخه اقدام‌پژوهی را همکاری با سایر مشارکت‌کنندگان در فرایند تحقیق می‌داند (کمیسی، ۱۹۹۸، ص ۲۲-۲۳).

اقدام‌پژوهی مشارکتی، به دلیل ویژگی‌های هر موقعیت خاص که افراد درون آن موقعیت می‌فهمند، زمینه‌ای فراهم می‌کند که ظرفیت‌های زاویه نگاه‌های مختلف و تئوری‌های و گفتمان‌های مختلف، بررسی شود. این ظرفیت‌ها، می‌تواند به روشن شدن عمل‌های خاص و موقعیت‌های عمل، به عنوان مبنایی برای رشد بینش‌ها و ایده‌های انتقادی درباره نحوه تغییر چیزها کمک کند و فهم انتقادی کاملی برای رشد بینش‌ها و ایده‌های انتقادی، درباره نحوه تغییر چیزها کمک کند و فهم انتقادی کاملی نسبت به مسائلی که عمل‌کنندگان با آن مواجه می‌شوند، برای آنان فراهم کند (کمیسی و مک تاکارت، ۲۰۰۵، ص ۵۶۸).

فمینیست‌ها نیز در راستای رسیدن به اهداف خود، با شناسایی ویژگی‌های مردسالارانه علم، تلاش کرده‌اند یک معرفت‌شناسی مناسب هم برای علوم طبیعی و هم علوم اجتماعی بیابند. پژوهشگران فمینیست، ابتدا دو پاسخ را برای این مسئله شناسایی نمودند: تجربه‌گرایی فمینیستی و نظریه دیدگاه فمینیستی. پاسخ سوم اینها نیز پست مدرنیسم فمینیستی است. این دیدگاه‌ها و نیز معرفت‌شناسی‌های اثبات‌گرایی، تجربه‌گرایی و ابطال‌گرایی را به چالش کشیده است (بلیکی، ۱۳۸۹، ص ۲۱۶).

تجربه‌گرایی فمینیستی، در مخالفت با تجربه‌گرایی سنتی، به دنبال آشکار کردن تأثیر عوامل اجتماعی نظیر ارزش‌ها در شکل‌گیری مجموعه‌های معرفتی و در پی حذف مشکلات موجود در روش‌های آنها هستند. آنها آن دسته از شیوه‌های ناقصی را که علم به کار برده است، به چالش می‌کشند؛ نه خود هنجارهای علم را (هاردینگ، ۱۹۹۰). هدف منطقی این رویکرد، ایجاد روش‌های پژوهش غیرجنسی، نظیر پرهیز از جنس‌پرستی در عنوان‌ها و زبان تحقیق، حذف مفاهیم جنس پرستانه، حذف جنس‌پرستی از تعبیر و تفسیر اطلاعات و حذف جنس‌پرستی از ارزیابی سیاست است (آبوت و والاس، ۱۳۸۷، ص ۲۸ و ۲۹). در واقع، تجربه‌گرایان فمینیست تصدیق می‌کنند که علم تصویر غلطی از زنان ارائه داده است که به ذات علم مربوط نمی‌شود، بلکه ناشی از ناتوانی علم مردسالار در تبعیت از هنجارهای پژوهش علمی است. به همین دلیل، فمینیست‌ها باید کوشش کنند به علم وارد شوند و به اصلاح نقص و سوگیری‌هایی که در آن وجود دارد، بپردازند (بتون و کرایب، ۱۳۸۴، ص ۲۷۱).

در حالی که تجربه‌گرایی فمینیستی، از رویه‌های علم سنتی انتقاد می‌کند، به نظر می‌رسد که این تجربه‌گرایی از نظر درونی نامسجّم است؛ چرا که اگر بنا بر تجربه‌گرایی فمینیستی، زنان به عنوان یک گروه، احتمال بیشتری دارد که به نتایج عینی‌تر برسند، به معنای دست برداشتن از راه حل ادعایی آنها؛ یعنی توسل به قوانین علمی می‌باشد و

در نهایت، مشکلی که در مورد این راه حل وجود دارد، این است که به مسئله کاستی‌های ذاتی، شکل مسلط علوم طبیعی و اجماع ارتدکسی در علوم اجتماعی نمی‌پردازد (بلیکی، ۱۳۹۱، ص ۱۷۱؛ مشیرزاده، ۱۳۸۲، ص ۶۳۶).

نظریه دیگر فمینیستی در باب معرفت، معرفت‌شناسی دیدگاهی است. این نظریه، نظریه‌ای نظام‌یافته و جامع درباره ساختار معرفت ارائه می‌دهد و در عین حال، در این نظام منافع معرفتی زنان را دنبال می‌کند. بنابراین، ساختار، نظریه‌های دیدگاهی از مشکلات اصولی دو نظریه معرفت فمینیستی دیگر به دورند: از یک سو، مانند نظریات پست‌مدرن اساس معرفت‌شناسی را زیر سؤال نمی‌برند، بلکه به امکان معرفت‌شناسی قائلند و به دنبال تبیین‌های جامع‌تر و جهان شمول‌تری از معرفت‌اند. از سوی دیگر، مانند نظریات آمپریستی چنان در چارچوب‌ها و مفاهیم معرفت‌شناسی مدرن در بند نمی‌مانند که به سختی بتوان، وصف فمینیستی را به آنها نسبت داد. اکثر معرفت‌شناسان فمینیست، نسبت به این نظریه نظر مساعد دارند و به جهت نزدیکی مباحثش با نظرات پست‌مدرن از یک سو، مورد توجه متفکران فمینیست پست‌مدرن است، و از سوی دیگر، به جهت تأکید نظری و عمل بر وحدت روش، روش‌شناسی و نظام واحد، از حمایت متفکران تجربه‌گرای مدرن نیز برخوردار است (مبلغ، ۱۳۹۱، ص ۱۱۸). این جریان، یکی از مؤثرترین و مورد مناقشه‌ترین نظریاتی است که از موج دوم فمینیسم برخاسته است. نظریه پردازان دیدگاهی روابط میان قدرت سیاسی اجتماعی و دانش را در جایگاه مرکزی مطالعات خویش قرار می‌دهند و با نظریاتی که هم توصیفی و هم هنجاری هستند، تأثیرات علی ساختارهای قدرت را بر دانش توصیف و تحلیل کرده و از روش‌های خاصی برای تحقیق علمی دفاع می‌کنند؛ روش‌هایی که از دیدگاه‌های حاصل از منازعات سیاسی مشترک، میان فعالان حاشیه‌ای برمی‌خیزد. (پاتر، ۲۰۰۶، ص ۹۳).

مبنای معرفت‌شناسی موضع فمینیست، این است که موقعیت اجتماعی فرد، به شخص امکان می‌دهد که آن معرفت را به دست آورد و همچنین، معرفت فرد را محدود کند. این استدلال وجود دارد کسانی که جایگاه مسلطی در جوامع قشربندی شده دارند، صرف‌نظر از اینکه این جایگاه بر اساس طبقه، نژاد، قومیت یا جنسیت باشد، دارای درک محدودتری هستند؛ زیرا نمی‌توانند باورهای مسلط را به صورت انتقادی مورد پرسش و چالش قرار دهند. در مقابل، تجارب افرادی که در چنین نظام سلسله‌مراتبی نقشی منزوی دارند، به آنها درکی مشخص‌تر از مسائلی می‌دهد که نیاز به پژوهش دارد. آنها ممکن است از موضوعات متفاوتی آگاهی داشته باشند و یا بهتر از افراد دارای امتیاز، به دلیل آنچه مورد تجربه قرار می‌دهند و نیز اینکه چگونه تجربه خود را درک می‌کنند، مسائل را درک کنند (بلیکی، ۱۳۸۹، ص ۲۱۸).

نظریه‌پردازان دیدگاه فمینیستی، اندیشه دیدگاه پروتاریا را برای برجسته ساختن امکان منطقی برای دیدگاه فمینیستی بازپردازی کردند. ادعای اساسی آنان، مطابق نظریه‌های فمینیستی این است که موقعیت‌های خاص اجتماعی سیاسی، که در اختیار زنان است (و البته در اختیار کسانی است که فاقد برتری اجتماعی سیاسی هستند)، می‌تواند به موضوع برتری معرفتی تبدیل شود (آبوت و والاس، ۱۳۸۷، ص ۲۸۴). نظریات دیدگاه فمینیستی، به سمت رهیافتی معرفتی در حرکتند که ابژکتیویته را به عنوان هدف تحقیق همچنان ارزشمند بدانند. و در عین حال،

تأثیرات موقعیت اجتماعی بر عوامل معرفتی و دانش را بررسی، مطالعه و تحلیل می‌کنند. این نقطه نظر، در تقابل با فرض سنتی رایج از نسبی‌گرایی قرار می‌گیرد که تأثیرات موقعیت‌های تاریخی اجتماعی را بر عوامل معرفتی تا آن اندازه جدی می‌گیرد که به آشفتگی تحقیق و نسبی‌گرایی افراطی می‌انجامد. بدین ترتیب، نظریات دیدگاه فمینیستی، این موضع را اتخاذ می‌کنند که تمام تلاش‌هایی که به منظور شناخت صورت می‌گیرد، از بنیان اجتماعی هستند. موقعیت اجتماعی، یک عامل معرفتی (جنسیت، طبقه، نژاد، جنس و ظرفیت‌های فیزیکی)، در شکل‌گیری آنچه ما می‌دانیم نقش ایفا می‌کند و آنچه ما قادریم بدانیم را محدود می‌سازد. این عوامل، می‌توانند آنچه ما ظرفیت شناختش را داریم و آنچه که اجازه داریم بشناسیم، تحت تأثیر قرار دهند. تأثیر موقعیت اجتماعی بر محتوا و ظرفیت معرفتی، می‌تواند از طریق فعالیت معرفتی ما درک و شناخته شود؛ یعنی نه تنها از طریق شیوه‌ای که ما جهان را درمی‌یابیم، بلکه از طریق شیوه که جهان خود را به ما باز می‌نمایاند (پاتر، ۲۰۰۶).

میان نظریه پردازان دیدگاه فمینیستی، این اتفاق نظر وجود دارد که یک دیدگاه، یک زاویه دید نیست که به سادگی و صرفاً به دلیل زن بودن نصیب عده‌ای گردد. با اینکه یک زاویه، دید از این جهت که می‌تواند و ممکن است به خوبی بتواند نقطه آغاز شکل‌گیری یک دیدگاه باشد، اما یک دیدگاه از طریق تجربه کنش سیاسی جمعی به دست می‌آید، کنشی که به تعبیر *نانسی هارتسوک* هم در علم و هم در سیاست جریان دارد. این نظریه‌پردازان، بر دیدگاه تأکید می‌کنند و آن را نمایانگر روشی می‌دانند که بتواند به موقعیت زنان به عنوان نقطه آغازی برای تحقیق استدلال کند. بنابراین، گرچه هم فرد مسلط و هم فرد تحت تسلط برخوردار از زاویه دید هستند، اما فرد تحت تسلط در دستیابی به یک دیدگاه موفق‌تر است. با این حال، برای کسانی که زاویه دید غیر حاشیه‌ای دارند، غیر ممکن نیست که عضوی از فرایند کمک به تحقق آگاهی مشترک نقادانه، نسبت به تأثیرات ساختارهای قدرت بر تولید معرفت باشند (هاردینگ، ۲۰۰۴).

مطابق نظریات دیدگاه فمینیستی، فرایند دسترسی به دانش، زمانی آغاز می‌شود که ظهور دیدگاه‌ها آغاز می‌گردد و دیدگاه‌ها زمانی شکل می‌گیرند که افرادی که در حاشیه هستند و نسبتاً پنهان از موضع برتر مسلط معرفتی‌اند، از موقعیت اجتماعی خویش در نسبت با قدرت سیاسی اجتماعی و سلطه آگاه می‌شوند و تلاش برای یافتن صدای واحد را آغاز می‌کنند. ظهور دیدگاه، یک فرایند جمعی است که در میان کسانی رخ می‌دهد که از چنین موقعیتی برای یک دیدگاه، کم‌وبیش برخوردارند. فرایند معرفتی، که دیدگاه را شکل می‌دهد، افراد واجد آن دیدگاه را قادر خواهد ساخت که به عناصر قدرت و کنترل بر دانش پیرامون فعالیت خود دست یابند. آنها در مسیر واجد دیدگاه شدن، از فعالیت خویش در شناخت آگاه خواهند شد، به جای اینکه صرفاً توسط دیگران تعریف گردند (اندرسون، ۱۹۹۵).

برخلاف نظریه‌های تجربه‌گرایی فمینیستی و دیدگاه، رهیافت معرفتی فمینیسم پست‌مدرن، فرض می‌دارد که هیچ حقیقت غایی وجود ندارد. آنها هیچ استاندارد غایی و معینی در ذهن ندارند که درست را از اشتباه و عقلانیت را از غیرعقلانیت تمیز دهند. این نحله، تضاد بین دانش مطلق و دانش نسبی را رد کرده و بر این باور است که کل دانش،

بسترمند و تاریخی است (محمدپور، ۱۳۸۹ ص ۴۸۳). فمینیست‌های پست‌مدرن، همانند پسا‌تجددگرایان مفهوم «خردمدرن» و «داعیه «متعالی» و «جهان شمول» بودن آن را به چالش می‌کشند و اندیشه‌ها و مفاهیم تمامیت بخش را نفی می‌کنند. آنها خواهان مفهوم‌بندی مجدد عقلانیت هستند و مفهوم تمامیت‌بخش عقل را به عنوان امری از نظر جوهری مردانه رد می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۲، ص ۴۶۲). آنها با نظریاتی که در پی صحه‌گذارن بر فعالیت‌های مبتنی بر جنس هستند، مخالفت می‌کنند؛ یعنی با ایدئولوژی‌هایی که ادعا می‌کند تفاوت‌های مشاهده شده میان زنان و مردان، طبیعی و ضروری هستند، یا زنان از یک نوع ذات برخوردارند که تحت‌سلطه بودن آنان را تبیین یا تصدیق می‌کند. در مقابل، این ایدئولوژی‌ها، پست مدرن‌ها، مدعی هستند که جنسیت به صورت اجتماعی یا گفتمانی شکل گرفته است؛ یعنی تأثیری از فعالیت‌های اجتماعی نظام‌های معانی که می‌تواند دگرگون گردد. آنها بسیاری از نظریات برجسته فمینیستی، درباره جنسیت و مردسالاری را با این عنوان که ذات گرایانه هستند، نقد می‌کنند. (باتلر ۱۹۹۰).

به این ترتیب، آنان نظریه‌پردازان دیدگاهی را مورد انتقاد قرار می‌دهند که صدای زنان طبقه متوسط سفید پوست هستند و با برتری معرفتی که ادعا می‌کنند، نوعی برتری و سلطه نژادی و طبقاتی را بر سایر زنان تحمیل می‌کنند. پست‌مدرن‌ها، موقعیت معرفتی را نوعی زاویه دیدهای کثیر و ماندگار می‌دانند که هیچ یک نمی‌توانند ادعای ابرکتیویته؛ یعنی فراوری از وضعیت یافتگی به سوی «دیدگاهی فرامکانی» را داشته باشند. پست مدرن‌ها، وحدت و ثبات هویت شخصی را که نسبی‌گرایی بر آن استوار است، انکار می‌کنند. افراد از لحاظ معرفتی در دام فرهنگ، جنسیت، نژاد و هر هویت دیگر اسیر نیستند. آنها می‌توانند از زاویه دید سایر افراد، فکر کنند. بنابراین، می‌توانند همواره کثرتی از زاویه دیدها را داشته باشند و هیچ تناظر پارچایی میان افراد و زاویه دیدها وجود ندارد (اندرسون، ۱۹۹۵).

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت: مبنای تجربه‌گرایی به دلیل اینکه پژوهش‌گر عاملی عینی‌گرا و بی‌طرف و فارغ از ارزش‌دواری معرفتی می‌شود که از روش‌های از پیش تعیین شده تبعیت می‌کند، نمی‌تواند به عنوان مبنایی برای روش اقدام‌پژوهی، که رویکردی رهایی‌بخشی دارد و به دنبال فراهم آوردن روشی برای درک درست زندگی و تجارب زنان است، واقع شود.

مبنای معرفتی پست‌مدرن نیز هرگونه حقیقت‌غایی را نفی می‌کند و اساساً معتقد است: مقوله‌ای به نام جهان یا مجموعه ساختارهای اجتماعی، که باید شناخته شوند، در اصل وجود خارجی ندارند و همه آنها فقط تصورات ذهنی است. تنها کاری که پژوهش‌گر فمینیست می‌تواند انجام دهد، پرده برداشتن از داستان‌های متعددی است که زنان گوناگون روایت می‌کنند و آشکار کردن دانش‌های گوناگونی که دارند (آبوت و والاس، ۱۳۸۰، ص ۲۸۵). به همین دلیل، این مبنا نیز نمی‌تواند اهداف فمینیستی در به کارگیری اقدام‌پژوهی را تأمین کند؛ چرا که به قول هکمن (۱۹۹۷)، یکی از نظریه‌پردازان فمینیست، رهیافت فمینیستی باید به دنبال تبیینی از فرایند گفتمان باشد که بدان وسیله، انسان‌ها به درکی از جهان مشترک خود دست می‌یابند.

فمینیست‌ها بر این باورند که محققان و پاسخ‌گویان دارای «رابطه‌ای نابرابر و متفاوت با دانش هستند». با وجود این، آنها تأکید دارند که رابطه بین محقق و مورد تحقیق، می‌تواند با ایجاد روابط «دوستانه» و غیرسلسله‌مراتبی با پاسخ‌گو به حداقل خود برسد (محمدپور و دیگران، ۱۳۸۸، ص ۱۶۰).

با توجه به آنچه گذشت، روشن شد که منطق مبنای معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی، بیشترین سختی را با روش اقدام‌پژوهی فمینیستی دارد؛ چرا که منطق این دیدگاه ایجاب می‌کند کار به صورتی مشترک و غیرفردی انجام شود؛ یعنی پژوهشگر به زنان مورد بررسی کمک کند که خود درباره خود تحقیق کنند و پژوهش‌گر و پژوهش‌شونده، با هم درباره موضوع تحقیق، شیوه اجرای آن و نحوه به کارگیری یافته‌ها، تصمیم بگیرند.

روش‌شناسی

«روش‌شناسی» فمینیسم، بر مبنای فرض‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی آنان استوار است؛ چرا که دستیابی به حقیقت، مستلزم استفاده از روشی متناسب با معرفت‌شناسی خاص خود است. فمینیست‌ها، با انتقاد از روش‌های شناخته شده تحقیق، شیوه‌های گردآوری، تحلیل و تفسیر داده‌ها، در تلاش برای نوآوری‌های روش‌شناختی بوده‌اند. از این‌رو، به شدت به انتقاد از روش‌های کمی و آزمایشی، که به عقیده آنان قدرت درک لایه‌های زیرین تجربه زیست‌زانه را ندارد و روابط بین محقق و موضوع مورد پژوهش به خودی خود استعمارگرانه است، پرداخته و در عوض، به روش‌های کیفی اهمیت بیشتری می‌دهند (بلیکی، ۱۳۸۹، ص ۲۲۷). از نظر فمینیست‌ها، پژوهش کیفی از یک سوی، امکان نگرش و درک جهان از جایگاه افراد مورد پژوهش را فراهم می‌کند و از سوی دیگر، تأثیر ارزش‌ها و نگرش‌ها و دریافت‌های محقق بر روند پژوهش از جمله ضروریات آن است (آبوت و والاس، ۱۳۸۰، ص ۲۸۰). تحقیق فمینیستی، به تحلیل انتقادی روابط جنسیتی در تحقیق و نظریه و پذیرش وجوه اخلاقی و سیاسی تحقیق و به رسمیت شناختن نیاز به تغییر اجتماعی برای بهبود زندگی زنان توجه خاصی دارد که این امر، هم تعریف مسئله تحقیق و هم شیوه اجرای آن را متفاوت می‌کند (فلیک، ۱۳۹۱، ص ۸۵). هدف تحقیق فمینیستی، نشان دادن زندگی و تجربه زنان و همچنین آشکار ساختن نابرابری و ستمی است که زنان در زندگی روزمره خود تجربه می‌کنند (رایت، ۱۹۹۵).

محققان فمینیست بر این باورند که اولاً تجربیات زنان داده‌هایی در خصوص زندگی زنان و مردان و روابط قدرت فراهم می‌کنند که کسب آنها، از طریق دیگری امکان‌پذیر نیست. ثانیاً، مطالعه تجربیات زنان، کسب شناخت درباره انواع مختلف زنان را امکان‌پذیر می‌سازند. ثالثاً، واقعیات فراقلمانی را که در نظریه‌های موجود و در زبان منعکس نمی‌شوند، آشکار می‌سازند. محققان فمینیست، شناخت شهودی به دست آمده از سوی یک سوژه درگیر در یک زمینه اجتماعی خاص را ارزشمند می‌دانند و استدلال آنها این است که با توجه به اینکه زنان در یک وضعیت حاشیه‌نشین مضاعف به سر می‌برند، باید بتوانند درباره زندگی روزمره خود سخن بگویند (مبلخ، ۱۳۹۱، ص ۹۶).

روابط نابرابر قدرت میان محقق و مورد مطالعه در تحقیق فمینیستی مورد بازسازی قرار می‌گیرد، تا دسترسی به دیدگاه معتبر و درست مشارکت‌کنندگان در تحقیق انجام شود. اصل مسلم در تحقیق فمینیستی این است که باید رابطه مرتبه‌ای میان محقق و مورد مطالعه از تحقیق برداشته شود. به همین دلیل در واژگان تحقیق فمینیستی، سلسله مراتب به برابری تغییر می‌یابد. از این رو، تعدادی از محققان و نویسندگان ترجیح می‌دهند به جای مورد مطالعه یا مورد تحقیق، از مشارکت‌کننده استفاده کنند. البته، برطرف نمودن روابط نابرابر قدرت میان محقق و مورد مطالعه، به مشارکت واقعی مشارکت‌کنندگان در همه مراحل تحقیق منجر می‌شود (ایمان، ۱۳۹۱، ص ۱۷۶).

تعهد تحقیق فمینیستی بر تغییر اجتماعی، مستلزم تعهد به مشارکت‌کنندگان در تحقیق است و فرصتی ایجاد می‌کند که زنان بتوانند روابط میان وقایع در زندگی و اتصالات موجود در دنیای اجتماعی خودشان را تشخیص دهند (همان، ۱۳۸۸، ص ۱۷۸). اقدام‌پژوهی، روشی است که این فرصت را برای محققان فمینیست فراهم می‌کند و به آنها کمک می‌کند که از این طریق، بر جدایی بین محقق و موضوع تحقیق و همین‌طور، بر جدایی بین محقق و نتایج فائق آیند. این نوع پژوهش، ارزش یافته‌های تحقیق را با توجه به اهداف سیاسی آن تحقیق تعیین می‌کند و با هدف توانمندسازی سوژه‌های تحقیق و با دغدغه ایجاد تحول اجتماعی صورت می‌گیرد.

در این پژوهش، اصل پوزیتویستی عینیت مورد قبول نیست و اعتقادات و رفتارهای محقق، بخشی از شواهد تجربی هم در تأیید نتایج به دست آمده از تحقیق و هم در مخالفت با آن محسوب می‌شوند (هاردینگ، ۱۹۸۷، ص ۸-۹). چنین پژوهشی مداخله‌گر، اقدام‌محور، تفسیری و متضمن تعهد و التزام به تحقیقی است که منجر به شکل‌گیری شناخت هدفمند می‌شود؛ همه طرف‌های درگیر را حتی‌المقدور شامل می‌شود و از این طریق، مالکیت مشترک فرایند و برآیند تحقیق را تسهیل می‌کند؛ از شیوه‌های نوآورانه‌ای جهت مشاوره و همکاری با افراد محلی استفاده می‌کند و تغییر در اجتماعات و گروه‌ها را تسهیل می‌کند (استنلی و وایز، ۱۹۹۳، ص ۲۱۴). افزون بر این، تجربه تحقیق حتی خود، محقق را به لحاظ شخصی منقلب می‌سازد، به این معنی که محقق از میزان شیوع مسئله آگاه می‌شود. به عبارت دیگر اذعان و اعتراف پژوهشگر به مقاصد و سوگیری‌های خود بخشی از یافته‌های پژوهش را تشکیل می‌دهد. به گفته مارگارت فونو و جودیت کوک، هدف از اجرای هر پروژه تحقیقاتی فمینیستی نه تنها ارتقای آگاهی افراد مورد مطالعه، بلکه تأمل و خودنگری در زندگی خود پژوهشگر است (فونو و کوک، ۱۹۹۱، ص ۳).

نتیجه‌گیری

بنیان رویکرد فمینیسم، به عنوان رویکردی مستقل، یا برگرفته از اندیشه انتقادی، بر این باور استوار است که سؤال‌ها، نظریه‌ها، مفاهیم و روش‌شناسی و داعیه‌های معرفتی علم متعارف، که فرض می‌شود فراغت‌ارزشی - جنسیتی دارند، در حقیقت درکی مخدوش و ناعادلانه در باب طبیعت و زندگی اجتماعی ارائه داده‌اند. علاوه بر این، تجربه‌های مرتبط و مبتنی بر جهان اجتماعی زنان، در دانش اثبات‌گرایی حذف یا در بهترین حالت دست‌کم گرفته

شده‌اند (آبوت و والاس، ۱۳۸۰، ص ۲۹۰). به همین علت، از نیمه دوم قرن بیستم، فمینیسم اصول و فرض‌های پارادایمی اثبات‌گرایی را به چالش کشاند. بر همین اساس، به دلیل‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خاص خود را عرضه کرد.

یکی از پرکاربردترین روش‌هایی که فمینیست‌ها برای انجام پژوهش‌های خود از آن استفاده می‌کنند، اقدام‌پژوهی است؛ زیرا این رویکرد، امکان مشارکت در پژوهش را فراهم می‌کند و به زنان اجازه می‌دهد که صدای خود را به گوش دیگران برسانند و ماهیت جهانی که در آن زندگی می‌کنند، برای دیگران آشکار شود. این رویکرد فمینیست‌ها به پژوهش، ناظر به نوع نگاه آنها به معرفت‌شناسی و ماهیت معرفت است.

فمینیست‌ها تلاش نموده‌اند تا به نوعی معرفت‌شناسی دست یابند که در خدمت اهداف سیاسی آنها باشد. برقراری رابطه علی میان سیاست و علم، زمینه مناسبی برای اتخاذ موضعی فمینیستی در معرفت‌شناسی است؛ زیرا بر اساس آن می‌توان فضای غالب بر علم معاصر را فضایی مردانه و به نفع اقتدار مردان دانست. به همین دلیل، هاردینگ معتقد است: علم معاصر، به قدر کافی از عینیت برخوردار نیست زیرا گرایش‌های سلطه‌جویانه مذکر بر علم، مانع از آن می‌شود که علم بتواند دقیق‌تر و عینی‌تر به مطالعه مسائل انسانی بپردازد. از این‌رو، افزایش میزان عینیت در علم، در گرو آن خواهد بود که گونه‌های مختلف سلطه‌جویی مهار گردد (هاردینگ، ۱۹۸۹، ص ۱۹۶).

بنابراین، با توجه به مشکلاتی که از نظر فمینیست‌ها معرفت‌شناسی علوم معاصر به آن مبتلا هستند، آنها راه حل‌هایی را برای بهبود معرفت‌شناسی علمی و به تبع آن، روش‌شناسی علمی مطرح کرده‌اند. با توجه به اینکه پیش‌فرض معرفت‌شناسی سنتی، تفکیک فاعل شناسا و موضوع شناسایی است، رویکرد فمینیستی در معرفت‌شناسی، به جای تفکیک بر ارتباط و مشارکتی بودن تولید دانش تأکید دارد و اقدام‌پژوهی روشی است که این دغدغه‌ها را فراهم می‌کند.

با توجه به آنچه گذشت، می‌توان گفت: آنچه روش‌شناسی فمینیستی را فمینیستی می‌کند، بنیان‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی آن است. بدون درک درست ابعاد گوناگون رویکرد فمینیسم و انتقادهای آن از اثبات‌گرایی، فهم روش تحقیق فمینیستی امکان‌پذیر نخواهد بود. به عبارت دیگر، روش‌های تحقیق فمینیستی، تجلی نقد فمینیستی به علم اثبات‌گرایی مردم‌محور است. از این‌رو، آنچه روش تحقیق را فمینیستی می‌کند، ویژگی‌های انتقادی آن است، نه اصول و قواعد منطقی حاکم بر رویه‌های متعارف کمی و کیفی تحقیق. اقدام‌پژوهی نیز به عنوان یک روش تقریباً نوپا از این قاعده مستثنا نیست و با توجه به مبانی فلسفی رویکرد فمینیستی، می‌تواند در خدمت اهداف فمینیستی قرار گیرد و با توجه به اینکه از نگاه فمینیست‌ها زندگی، تجربیات، ایده‌ها و نیازهای زنان در تحقیقات سنتی مغفول واقع می‌شود، فمینیست‌ها از این روش پژوهشی در راستای بررسی این تجربیات بهره می‌گیرند.

منابع

- آبوت، پاملا و همکاران، ۱۳۸۷، *جامعه‌شناسی زنان*، ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران، نی.
- ایمان، محمدمتقی، ۱۳۹۱، *فلسفه روش تحقیق در علوم انسانی*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- ____، ۱۳۸۸، *مبانی پارادایمی روش‌های تحقیق کمی و کیفی*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- باقری، خسرو و همکاران، ۱۳۸۵، «بررسی تطبیقی عاملیت آدمی در نظریه‌های اسلامی در باب عمل و نظریه انتقادی هابرماس»، *حکمت و فلسفه*، س ۲، ش ۳.
- باقری، خسرو، ۱۳۸۲، *مبانی فلسفی فمینیسم*، تهران، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و مطالعات فرهنگی.
- بلیکی، نورمن، ۱۳۹۱، *پارادایم‌های تحقیق در علوم انسانی*، ترجمه حمیدرضا حسنی، محمد تقی ایمان و مسعود ماجدی، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- ____، ۱۳۸۹، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه هاشم آقا بیگ پوری، تهران، جامعه‌شناسان.
- بتون، تد و کرایب، یان، ۱۳۸۴، *فلسفه علوم اجتماعی: بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی*، تهران، آگه.
- ریترز، جورج و گودمن، داکلاس جی، ۱۳۹۰، *نظریه جامعه‌شناسی مدرن*، ترجمه خلیل میرزایی و عباس لطفی‌زاده، تهران، جامعه‌شناسان.
- سیدمن، استیو، ۱۳۸۶، *کشاکش آراء در جامعه‌شناسی*، ترجمه هادی جلیلی، تهران، نی.
- فلیک، اووه، ۱۳۹۱، *درآمدی بر تحقیق کیفی*، ترجمه هادی جلیلی، تهران، نی.
- کرایب، یان، ۱۳۷۸، *نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس*، ترجمه عباس مخبر، تهران، آگه.
- گال، جوینس و گال، مردیت و والتر، بورگ، ۱۳۸۳، *روش‌های تحقیق کمی و کیفی در علوم تربیتی و روانشناسی*، ترجمه احمدرضا نصر و دیگران، تهران، سمت.
- مبلیغ، سیده زهرا، ۱۳۹۴، «آیا معرفت‌شناسی مسئله‌ای جنسیتی است؟ (نگاهی تاریخی به امکان معرفت‌شناسی زنانه‌نگر)»، *زنان امروز*، ش ۱۲.
- محمدرپور، احمد، ۱۳۸۹، *ضد روش: منطق و طرح در روش کیفی*، تهران، جامعه‌شناسان.
- مشیرزاده، حمیرا، ۱۳۸۲، «شناخت از منظر زنانه: محدودیت‌ها و امکانات آرمانی فمینیستی»، *زن و فرهنگ*، تهران، نی.
- مک نیف، جین و لوماکس، پاملا و وایتهد، جک، ۱۳۸۲، *اقدام‌پژوهی، طراحی اجرا، ارزشیابی*، ترجمه محمدرضا آهنجیان، تهران، رشد.
- نوذری، حسینعلی، ۱۳۸۱، *بازخوانی هابرماس*، تهران، چشمه.
- هاردینگ، سندرا، ۱۳۸۱، *تجربه‌گرایی فمینیستی تا شناخت‌شناسی‌های دارای دیدگاه فمینیستی*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننیده، در لارنس کهون.
- مبلیغ، زهرا، ایمان به مثابه عقل، ۱۳۹۱، *رهیافتی معرفت‌شناسانه به الهیات فمینیستی*، تهران، علم.
- محمدرپور، احمد، داریوش بوستانی، رسول صادقی و مهدی رضایی، ۱۳۸۸، «تحقیق فمینیستی، مبانی پارادایمی و مجادله‌های انتقادی»، *پژوهش زنان*، دوره ۷، ش ۲.
- محمدرپور، احمد، ۱۳۸۹، *روش در روش: درباره ساخت معرفت در علوم انسانی*، تهران، جامعه‌شناسان.
- ____، ۱۳۹۲، *روش تحقیق کیفی: ضد روش*، ج اول، چ دوم، تهران، جامعه‌شناسان.
- Altricher, H and kemmis, S and Mctaggart, R and Zuber-skerritt, 2002, the concept of action research. The learning organization, v9,n3,pp

- Anderson, Elizabeth, 1995, *Feminist epistemology: An Interpretation and defenses*
- Butler, Judith, 1990, *Gender and Trouble*, Routledge
- Bell, John, 2004, comparative similarities, and difference between action research, participative research and participatory action research. Antioch university seattle.
- Carr, W and Kemmis, S. 1986, *Becoming critical: education, knowledge, and action research*. London: Routledge.
- Denzin, Norman k and Linncoln, Yvonna S. 2000, *The sage handbook of qualitative research*. Sag pulication, Inc.
- Gamble, Sarah, 2001, *TheRoutledge Companion to Feminism and Postfeminism*, Routledge
- Harding, Sandra, 1990, *Whose Science? Whose Knowledge?*, Cornell University press
- Harding, sandra, 2004, *the feminist standpoint theory reader*, Newyork: Routledge
- Harding, sandra, 1987, *feminism and methodologh*, Indiana university press.
- Potter, Elizabeth, 2006, *Feminism and Philosophy of Science*, Routledge
- Nunneley, R.D. 1997. *Inquiry, Practice, Consequence: Educational Action Research and the Neopragmatist Spirit*, University of Minnesota.
- Stanley, L, & S. wise (1993) *Breaking out again: feminist ontology and epistemology*. London and New York:Routledge.
- Fono, M & Cook, J. (1991)*Back to the future: a look at the second wave of epistemology and method*, in M.Fonow and J.Cook (eds), *Beyond methodology: feminist scholarship as lived research*. Indiana University Perss, Bloomington, pp 1 _15